أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، در درس چهارم دروس عهد مدنی از سیرت نبوی دوره ای فتح و تمکین هستیم. و در درس گذشته در باره ای صلح حُدَیبیّه صحبت نمودیم که رب ما سبحانه و تعالی آنر فتح مبین (یعنی فتح آشکار) مسمی نموده است. فرمود سبحانه و تعالی: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. هر آئینه ما حکم کردیم برای تو بفتح ظاهر (الفتح : ١) و بسیاری از مفسرین و بسیاری از صحابه، این فتح مبین را به صلح حدیبیّه اطلاق می نمایند. و آثار صلح حدیبیه بسیار زیاد بود، و بسیار زیاد بزرگ بود.

و در درس گذشته در باره ای بنود صلح حدیبیه و امتداد استفاده های را که مسلمانان از این صلح عظیم بدست آوردند صحبت نمودیم. و با همه ای این، الا اینکه صحابه رضی الله عنهم طوریکه در درس گذشته ذکر نمودیم، خیری را که در این صلح بود در اول امر ندیدند. بلکه طوری می فکر می کردند که بخاطر دین شان پست شمرده شدند، و می دیدند که آنها به مسجد الحرام یا بیت الحرام داخل شده نتوانستند در حالیکه برایشان وعده ای داخل شدن در آن و طواف نمودن بیت و غیر آن داده شده بود. و آن اثر منفی بالای صحابه رضی الله عنهم وارد کرد. در درس گذشته در نوشتن این صلح توقف نمودیم. و اینکه رسول (ص) ملائمت واضح را در نوشتن این صلح ظاهر نمودند تا آنرا به اتمام برسانند (ص).

## ابو جَندَل و صلح حدیبیه

و بعد از اینکه صلح نوشته شد کاری اتفاق افتاد که نگرانی صحابه رضی الله عنهم را ازدیاد بخشید. و مشکل در اذهان شان بیشتر و بیشتر سر در گُمُ شد. بعد از نوشتن صلح یکی از مسلمانانی که در مکه اسلام آورده بود، و نتوانسته بود با مسلمانان به مدینه ای منوره هجرت کند آمد وقتیکه دانست که مسلمانان در حُدَیبیه آمده اند. آمد در حالیکه در زنجیر ها قید بود. پدرش او را در

داخل خانه بند کرده بود تا با مسلمانان هجرت نکند.

حالا فهمید که مسلمانان بر دروازه های مکه هستند. پس در زنجیر های خود نزد شان آمد. که بود آن مرد؟ آن مرد ابو جندَل (رض) بود. لاکن وقتی عجیب خواهد بود که اسم پدرش را بشنوید. او ابو جَندَل بن سُهَیل بن عَمرو بود. سُهَیل بن عَمرو سفیر قریش نزد رسول الله (ص) بود. او کسی است که معاهده را با مصطفی (ص) نوشته کرده بود.

و آن مرد، پسر سُهَیل در این موقف آمد تا با صف مسلمانان بپیوندد. طبعاً سُهَیل متعجب شد. چطور ابو جَندَل آمد در حالیکه او را قبل از این در خانه قید نموده بود. لاکن مهم اینکه بحران حالا بحران بسیار بزرگی شد. پسر خود سُهَیل میخواهد با آنها بپوندد. در اینجا سُهَیل جست و خیز کرده به رسول الله (ص) گفت: او اولین کسی است که میخواهم در باره اش قضاوت کنی. معاهده می گوید: هر کسی که از مکه مسلمان نزد رسول الله (ص) بیآید، دو باره او را به ولی (یعنی سر پرست) اش بفرستند.

و این سُهَیل بن عَمرو ولی ابی جَندَل است. میخواهد که رسول الله (ص) او را برگردانند. پس رسول الله (ص) بقدر توانائی کوشش نمودند تا ابا جندل را با خود ببرند. گفتند: إِنَّا لَمْ نَقْضِ الْكِتَابَ بَعْدُ. یعنی قرار داد را هنوز تصویب نکرده ایم. یعنی در وقتیکه پسر ات رسید آنرا امضاء نکرده بودیم.

سُهَیل گفت: "فوالله إذن لا أُقاضيك على شيء أبدًا" یعنی پس از اینرو والله هرگز ترا بر چیزی قضاوت گر نمی گیرم. یعنی یا ابا جندل را می برم یا نه صلح است و نه معاهده.

و طبعاً طوریکه می بینید، موقف بسیار حساس است. و رسول الله (ص) قیمت این معاهده را می دانستند. و می خواستند تا بقدر توانائی شان آنرا به اتمام برسانند. پس گفتند (ص): فَأَجِزْهُ لِي. یعنی خلاص معاهده اتمام یافته است. او را خارج معاهده بکَش. او را به من عطاء کن. از روی کرم او را بمن بده. گفت: "ما أنا بمجيزه لك، لن أعطيه لك" یعنی او را برایت نمی دهم.

کوشش کردند (ص) تا سُهَیل بن عمرو را راضی بسازند پس گفتند: "بَلَى، فَافْعَلْ" بکن این کار را. گفت: ما أنا بفاعل (۲) گفت نمی کنم. طبعاً موقف اساسی است. و طوریکه در درس گذشته گفتیم، سه اولاد دیگرش قبلاً مسلمانان شده بودند، و به لشکر مسلمانان و دولت مدینه ای منوره پیوسته اند. و آن بسیار زمان پیشتر بود. آنها به حبشه هم هجرت نموده بودند، بعداً به مدینه ای منوره

هجرت کردند. و تنها ابو جندل باقی مانده بود. پس به بخاطر او تا به آخر دعوی می کرد.

بعداً سُهَیل بن عمرو بآن اکتفاء نکرد. بلکه بلند شد و ابا جندل را زد، در مقابل مسلمانان. و مسلمانان به حال ابی جندل متأثر می شدند و گریه می کردند. موقف بسیار متأثر کننده ای بود. و ابو جندل (رض) با این صحنه ای متأثر کننده بالای مسلمانان اکتفاء نکرد، بلکه نزد مسلمانان رفت و برایشان گفت: "يا معشر المسلمين، أَأُردُّ إلى المشركين يَفتِنونَني في ديني؟!" (٣). او مسلمانان، آیا من دوباره به نزد مشرکین فرستاده می شوم تا مرا اغوا کنند که از دین خود بگردم؟! موقف بسیار سخت و در ناکی بود.

رسول (ص) در چنین موقف چه کنند در حالیکه می خواهند معاهده اتمام بیابد؟ و واضحاً که موقف ابی جَندَل بدون شك منفی است. چه کنند؟ موازنه و تحکیم عقل در اینجا می گوید که ابا جندل را بفرستند با وجود همه نا امنی هائی که متوجه او خواهد بود. بخاطریکه قیمت آن، اتمام دادن صلح حدیبیه، اینست که ابو جندل باید دوباره به مشرکین تسلیم داده شود. و توجه کنید که خلاص عهد نوشته شده است. و مسلمانان در عهد خود محکم هستند. و مسلمانان به وفاء متصف هستند، نه به غدر.

خلاص رسول الله (ص) کلام را نوشته کردند و به آن اقرار نمودند و سهیل بن عمرو به آن اقرار نموده است. نقض کردن معاهده در اینجا معنائی ندارد، خصوصاً وقتیکه به نفع مسلمانان است طوریکه ذکر نمودیم. لاکن رسول الله (ص) ابا جندل را چنین رها نکردند. کلماتی را برایش گفتند. و در داخل کلمات سبحان الله، اشارات زیبائی از رسول الله (ص) است.

برایش گفتند: "يَا أَبَا جَنْدَلٍ، اصْبِرْ وَاحْتَسِبْ؛ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَاعِلٌ لَكَ وَلِمَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِينَ فَرَجًا وَمَخْرَجًا، إِنَّا قَدْ عَقَدْنَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ صُلْحًا، فَأَعْطَيْنَاهُمْ عَلَى ذَلِكَ وَأَعْطَوْنَا عَلَيْهِ عَهْدًا، وَإِنَّا لَنْ نَغْدِرَ بِهِمْ" (٤).

یا ابا جندل، صبر کن و راضی باش؛ الله عز و جل برای تو و کسانی که با تو هستند گشایشی و مخرجی را بوجود خواهد آورد، ما بین خود و بین این قوم صلحی را عقد نموده ایم، و این عهد را برایشان داده ایم و در مقابل ما را هم عهدی داده اند، و ما با آنها غدر نخواهیم کرد.

پس اینجا توجه کنیم که در کلمات رسول الله (ص) بیشتر از یك اشاره موجود است. اولاً رسول الله (ص) عقل را حاکم ساختند، و گفتند به هیچ حالی از احوال حالا نمی توانیم مصالحه را نقض کنیم. و قاعده ای بسیار مهمی از قواعد مسلمانان را در معاهدات ذکر نمودند و آن وفاء است نه غدر. حتی اگر بعد از آن نتایج منفی هم را در بر داشته باشد. تا وقتیکه عهد کرده باشند، مسلمانان باید بر عهد خود استوار باشند. لاکن در عین وقت، ایشان طریقی را برای نجات ابی جندل روشن می نمایند. اولاً می گویند صبر کن و راضی باش، بعداً أجر اش را و عمل اش را بلند ساختند، و به او بشارت دادند که الله عز و جل او را از این بحران خارج خواهد کرد. الله عز و جل برای تو و کسانی که با تو هستند گشایشی و مخرجی را بوجود خواهد آورد.

بعداً (ص) برایش ذکر نمودند، که با ابی جندل در داخل مکه ای مکرمه، بعضی مستضعفین دیگر هستند، یعنی اشاره نمودند که اگر جُهد ات را بآن مستضعفین وحدت بدهی، آن سبب خارج شدن تان از بحران خواهد بود. آن سبب گشایش و مخرجی خواهد بود که الله عز و جل آنرا برای تو و برای کسانی از مستضعفین بوجود خواهد آورد که همرای تو هستند.

طبعاً ممکن نزد آن مستضعفان بیشتر از یك طریق باشد. ممکن هجرت کنند، طوریکه مسلمانان قبلاً به حبشه هجرت کرده بودند. ممکن به هر جای دیگری هجرت کنند غیر از مدینه ای منوره تا که مسلمانان را بعد از این معاهده در حرج قرار ندهند. ممکن است اسلام خود را پنهان کنند. ممکن است به کفر تظاهر کنند، ممکن هر کاری کنند تا که الله عز و جل برایشان گشایش و مخرجی را بوجود بیآورد. و آن وعده است از رسول الله (ص). و اگر ابو جندل صادق الإیمان باشد، بدون شك که به این وعده ایمان خواهد داشت.

و همچنان مؤمنانی از اهل مکه ای مکرمه که همرایش بودند.

و ممکن کسی بگوید که خوب، فرض کنید ابو جندل در گشتن از دین خود إغوا کرده شود، یعنی در نتیجه ای آزار و جزای که از سهیل بن عمرو و یا غیر از او از زعمای مکه بالایش واقع شود، اینجا رسول الله (ص) جواب این کلمات را بعد از آن می دهند، و صحابه را در آن باره خطاب می نمایند، و فرستادن ابی جندل و امثال ابی جندل را از مؤمنان که بعداً آمدند، برایشان تفسیر می دهند. گفتند (ص)، و حدیث در صحیح مسلم است: إِنَّهُ مَنْ ذَهَبَ مِنَّا إِلَيْهِمْ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ (٥) کسی که از ما نزد

شان برود، الله او را از ما دور کند. یعنی کسی که اسلام را ترك می کند، و مرتد می شود و نزد مشرکین بر می گردد، الله او را از ما دور داشته باشد، او را نمی خواهیم. "وَمَنْ جَاءَنَا مِنْهُمْ سَيَجْعَلُ اللَّهُ لَهُ فَرَجًا وَمَخْرَجًا" (٦). و کسی که از آنها نزد ما بیاید، الله برایش گشایشی و مخرجی را پیدا خواهد کرد. یعنی کسی که از آنها نزد ما بیآیند و او را دوباره نزد شان به مکه بفرستیم، شکی نیست که الله عز و جل او را از این بحران خارج خواهد کرد. و هیچ ممکن نیست که او در راه الله سعی کند، بعداً الله او را در بحران ها و مشکلات قرار بدهد.

پس این امر در ذهن رسول الله (ص) واضح بود که ابو جندل در روزی از روز ها دوباره نزد مسلمانان خواهد آمد. لاکن صحابه رضی الله عنهم به این ابعاد نمی دیدند. یگانه چیزی را که می دیدند این بود که یکی از مؤمنین، یکی از مسلمین کوشش می کند که با جمیعت مسلمانان، به دولت مسلمین بپیوندد، و مسلمانان با قدرت شان و با دولت شان نمی توانند او را با خود ببرند. و آنرا پستی و حقارت در دین می شمردند. و آنرا کوتاهی بزرگ در معاهده می شمردند. بدرجه ایکه عمر بن الخطاب (رض) دقیقاً در همین موقف، در حالیکه دید که سُهَیل بن عمرو ابا جندل را می زند و رسول (ص) او را با خود برده نمی توانند، بلند شد و به ابی جندل نزدیك شد و مِقبَض (یعنی دسته) ای شمشیر خود را برایش پیش کرد (رض). به چه معنا؟ به این معنا که عمر (رض) دسته ای شمشیر خود را به ابی جندل پیش کرد برای چه؟ به این پیشنهاد که پدر خود را بآن بزنند.

تصور کنید. عمر بن الخطاب ابا جندل را مخاطب شده گفت: "اصبر يا أبا جندل، فإنما هم المشركون، وإنما دَمُ أحدهم دم كلب". ويُدنِي قائم السيف منه كما تقول الرواية. ويقول عمر بعد ذلك (تعليقًا على ذلك الأمر: "رجوتُ أن يأخذ السيف فيضرب به أباه، فضَنَّ الرجلُ بأبيه" (٧.

صبر داشته باش یا ابا جندل، آنها مشرکان هستند، و خون شان مثل خون سگ است" و عمودی شمشیر را برایش پائین کرد طوریکه روایت می گوید. و عمر بعداً در ارتباط موضوع می گفت: امید داشتم که شمشیر را بگیرد و بآن پدر خود را بزند، ولی آن مرد با پدر خود بی میلی نکرد.

یعنی ابا جندل شمشیر را نگرفت تا پدر خود را بزند در حالیکه این کلام عمر بن الخطاب (رض) را بیخود ساخته بود.

لاکن آن کار عاطفه و احساسات بود نه کار عقل. و الحمد لله که ابو جندل شمشیر را نگرفت و

سهیل بن عمرو را قتل نکرد در حالیکه رسول الله (ص) هرگز برآن اجازه نمی دادند. و آن بدون شك به این می کشانید تا قریش عهد را کاملاً نقض کنند و صلح نکنند و در آن برای مسلمانان خساره می بود. مهم اینکه ابا جندل در حقیقت به مشرکین فرستاده شد، و عهد طوریکه (ص) تمنای آنرا داشتند نافذ گردید.

رواه البخاري: كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط -١ (2581). وانظر: ابن كثير: السيرة النبوية 320/3.

البخاري: كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط -٢ (2581)، ترقيم البغا.

المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء، مصر، الطبعة السابعة عشرة، 1426هـ- 2005م، -٣ ص299.

رواه أحمد (18930) طبعة مؤسسة قرطبة، وحسنه شعيب الأرناءوط -۴.

أبعده الله: نحاه عن الخير، ولعنه -۵.

مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب صلح الحديبية في الحديبية (1784)، ترقيم عبد الباقي -۶

ابن هشام: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السقا وآخرين، دار المعرفة، بيروت، القسم الثاني (الجزء -٧ الثالث والرابع) ص318، 319.

## آثار لطیف صلح آشکار شد

بعد از معاهده قبیله ای بنی بکر در احتلاف با قریش داخل شدند، و خُزاعه در احتلاف با رسول الله (ص) داخل شدند. و طوریکه قبلاً ذکر نمودیم، که از اهمیت و قیمت این صلح تعبیر می شد که قبیله ای خُزاعه با داشتن تاریخ طویلی که با بنی هاشم داشتند، الا اینکه آنها در احتلاف با رسول الله (ص) داخل نشدند مگر تا بعد از اینکه صلح حدیبیه عقد گردید. و خلاص رسول الله (ص) به مُعَسکر خویش در حدیبیه برگشتند، تا برای عودت به مدینه ای منوره آمادگی بگیرند. و یکسال بعد سر از نو برای عمره به مکه ای مکرمه بر گردند.

## رسول (ص) احرام خود را می کشند

لاکن توجه کنید، رسول الله (ص) در تمام این سفر، تمام این مشوره ها و محاوره ها در احرام بودند.

طوریکه قبلاً ذکر نمودیم از ذولحُلَیفه احرام بسته بودند، و تلبیه گفته می آمدند تا به حدیبیه رسیدند، و در آنجا ممانعت شدند. در اینجا نزد حدیبیه از داخل شدن به مکه ای مکرمه حصار گردیدند. پس حکم مُحصِر از عمره بالایشان منطبق شد. مُحصِر از عمره یعنی کسی که نیت عمره را کرده باشد ولی به هر سببی از اسباب به مکه ای مکرمه رسیده نتواند، از اینرو تصمیم گرفتند (ص) تا در همانجا (نحر و حلق) یعنی قربانی کنند و سر خود را بتراشند تا از احرام خود خارج شوند (ص). و قبلاً گفتیم و توجه کنید که، این (هدي) یعنی حیوان قربانی که نزد شان بود، بر مسلمانان مستحب بود و نه فرض. لاکن آن حیوانی را که برای الله تخصیص داده بودند باید در مکان إحصار حلال می کردند. رسول الله (ص) موضوع را ساده گرفتند. و صحابه را مخاطب شدند، و توجه کنید یك هزار و چهار صد صحابی همرایشان هستند.

پس برایشان گفتند: قُومُوا فَانْحَرُوا، قُومُوا فَانْحَرُوا. یعنی بلند شوید و قربانی هایتان را ذبح کنید. امر بسیار واضحی بود، لاکن عکس العمل بسیار زیاد عجیب بود. فواللهِ، طوری که راوی می گوید، فوالله یکی از ایشان بلند نشد. سبحان الله یکنفر هم ایستاد نشد. رسول الله (ص) امر را برای بار دوم تکرار نمودند. قُومُوا فَانْحَرُوا، یکنفر هم بلند نشد. پس برای بار سوم آنر تکرار نمودند، قُومُوا فَانْحَرُوا، (١) باز هم کسی ایستاد نشد. سبحان الله.

طبعاً رسول (ص) در آن موقف حالت روحی بسیار وخیمی را که صحابه (رض) بر آن بودند قدر می کنند. آنها با طاعت شان سبحان الله که کمی قبل از معاهده عُروه بن مسعود وصف آنرا می کرد، حالا نمی توانند تا برای نَحر یا قربانی، و حَلق یا تراشیدن مو های سر خود بلند شوند. یعنی معنای نَحر و حَلق این است که آنها از عمره تَحَللُ نمودند. و معنای تَحَلُل نمودن از عمره اینست که خلاص آنها دو باره به مدینه ای منوره بر می گردند. و آنها تا به این لحظه امید داشتند ولو که هر قدر کم هم بود تا به مکه ای مکرمه داخل شوند و عمره کنند طوریکه رغبت ایشان بود. لاکن طبعاً می دانید که واقعه برگشت دادن ابی جندل به مشرکین برای صحابه یك فاجعه بود.

چون قضیه در نزد شان بسیار مهم بود. و رسول الله (ص) احساس صحابه رضی الله عنم را می دانستند. ولی معنایش این نیست که این کلام برای صحابه (رض) عذری باشد، نه آن یك خطاء بود، و در باره ای آن در صحبت (خطاهای مؤمنین) به تفصیل صحبت خواهیم نمود.

لاکن رسول الله (ص) با این موقف در منتهای حکمت تعامل نمودند. به خیمه ای خود داخل شدند در حالیکه بسیار غمگین بودند و در باره حل این قضیه فکر می کردند. صحابه رضی الله عنهم را تعنیف (یعنی سر زنش) نکردند بخاطریکه ایشان (ص) می دیدند که آنها در چه بحرانی قرار دارند. و توجه کنید که صحابه در قبول کردن معاهده قهر بودند، و چاره ای دیگر غیر از قبول کردن این معاهده جنگ بود. و آنها طوریکه در درس گذشته ذکر نمودیم، همه آماده بودند که تا مرگ بجنگند، به عدم فرار عهد بسته بودند. و اگر این صلح اتمام داده نمی شد نتیجه اش جنگی می بود که ممکن همه ایشان در آن جانهای خود را از دست می دادند. یعنی نگرانی صحابه دلالت می کند به وسعت دوستی و تجرد ایشان برای مرگ في سبیل الله عز و جل. و رسول الله (ص) تمام این ابعاد را درك می کردند، و از این خاطر موقف صحابه رضی الله عنهم را قدر می نمودند، لاکن نمی دانستند در این قضیه چه کنند.

## نصیحت أُم سَلَمَه برای نبی

پس به خیمه ای خود داخل شدند. طبعاً می دانید که أم المؤمنین أم سَلَمه را با خود برده بودند. پس به حزنی که در چهره ای رسول الله (ص) بود دید و از ایشان پرسید. پس واقعه را برایش گفتند. گفت: یا رسول الله، أتحب ذلك؟ آیا آن را می پسندید یا رسول الله؟ یعنی آیا می خواهید که آنها نَحر و حَلق کنند؟ یعنی قربانی کنند و سر های خود را بتراشند؟ پس گفتند بلی. گفت بروید، و توجه کنید به نصیحت زیبای أم المؤمنین (رض)، و توجه کنید به مشوره مصطفی (ص) با زوجه ای ایشان، در قضیه ای از مهمترین قضایای مسلمانان. نزد ابی بکر و عمر یا غیر آنها نرفتند. لاکن نزد زوجه ای خود رفتند و با او در باره ای قضیه صحبت نمودند که پیکر دولت اسلامی را بطور کامل آن به لرزه می آورد. و به رأی او گوش دادند، و رأی اش سبحان الله بسیار حکیمانه بود که مسلمانان را از بحران شان بیرون نمود. چه گفت أم سلمه (رض)؟ گفت: "اخرجْ ثم لا تكلِّمْ أحدًا، حتى تنحرَ بُدْنَك، وتدعو حَالِقَكَ فيحلقك" (۲).

برو و تا که بُدْن یعنی قربانی ات را ذبح نکنی با هیچ کس حرف نزن، و از کسی در خواست کن تا موی سر ات را بتراشد. پس خارج شدند (ص) و با هیچ کس از آنها حرف نزدند تا وقتیکه آن کار ها را کردند. قربانی کردند و کسی را خواستند تا موی سر شان را تراشید.

پس رسول الله (ص) با نصیحت خانم خود کار زیبائی کردند. رسول الله (ص) یکبار حرف زدند و دو بار و سه بار، و صحابه رضی الله عنهم از شدت غم شان گوش ندادند طوریکه ذکر نمودیم. لاکن حالا حرف نمی زنند، حالا آنرا انجام می دهند. سبحان الله، تأثیر سر مشق و نمونه بالای صحابه رضی الله عنهم. وقتیکه صحابه این امر را دیدند، همه ایشان بلند شدند، همه ای ایشان، احدی از ایشان تخلف نکردند. نحر کردند، و بعداً سر های یکدیگر را تراشیدند، تا وقتی، طوریکه راوی می گوید: حتی کاد بعضُهم یقتل بعضًا غمًّا. تاکه نزدیك بود از غم با یکدیگر جنگ کنند. یعنی بعض شان از شدت غمی که در آن بودند نزدیك بود یکدیگر خود را زخمی نمایند. لاکن در نهایت الحمد لله، همه قبول کردند. همه قربانی کردند و همه موی های خود را تراشیدند. و رسول (ص) کار زیبائی را کردند.

شتری را برای قربانی پیش نمودند که همه ای مردم آنرا می شناختند. کدام شتر بود آن؟ شتر ابی جهل. رسول (ص) آنرا از غنایم بدر گرفته بودند. آنرا به اینجا در حُدَیبیه آوردند تا آنرا قربانی کنند، و به آن دو حدف رئیسی را تحقق بدهند.

اولا: تا مشرکین را به غیظ بیاورند. طبعاً آن شتر نزد مشرکین مشهور و معروف بود. حلقه ای نقرئی در دهن اش آویزان بود. و همه آنرا می شناختند. دوم اینکه معنویات مسلمین را بلند برد. و مسلمانان را بیاد روز بدر انداخت. و بیاد شان آورد که الله عز و جل آنها را از مشکل بدر در موقفی که بعض مسلمانان از آن کراهیت داشتند بیرون آورد طوریکه الله عز و جل فرمود: {وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ} [الأنفال: ٥]

و حالا الله عز و جل آنها را از این موقف که بعض صحابه یا اکثر صحابه از آن کراهیت دارند به نصر و سیادت و تمکین بیرون خواهد کرد، بخاطریکه الله عز و جل بود که نبی خود را به این صلح وحی نموده بود. و این معنی به بعض صحابه رسید ولی به همه ایشان نرسید، و از اینرو غم بالای عموم صحابه رضی الله عنهم سیطره نموده بود. غم به بعض شان به امری رسیده بود که حقیقتاً آنرا تصور کرده نمی توانیم. به محاوره ای عجیبی که بین عمر (رض) و مصطفی (ص) اتفاق افتاد ببنیدد.

### محاوره بین رسول (ص) و عمر بن الخطاب (رض)

این محاوره اندازه ای غم و حزنی را تعبیر می کند که در نتیجه ای این صلحی که رسول (ص) آنرا

عقد نموده بودند در قلب عمر و صحابه رضی الله عنهم بوجود آمده بود. بیائید این محاوره ای عجیب را بشنویم. و محاوره در بخاری و مسلم آمده است. و طبعاً حدیث صحیح است. عمر (رض) می گوید، و خودش روایت کننده ای این حدیث است، می گوید:

فَقُلْتُ: أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ؟ گفتم: آیا شما نبی الله نیستید؟ به حد شدت این کلمات می بینید؟ فَقُلْتُ: أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ؟ لاکن سینه ای رسول الله فراخی عجیبی داشت. گفتند: بلی، یعنی هستم. گفتم: أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ؟ آیا ما برحق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیستند؟ پس گفتند (ص) بلی، یعنی هستند. گفتم: فَلِمَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا؟ پس چرا در دین خود پستی و حقارت را قبول کنیم؟ طبعاً کلامی بسیار عجیبی است. بخاطریکه نا ممکن است که رسول الله (ص) هرگز در دین پستی و حقارت را قبول کنند (ص).

لاکن عمر بن الخطاب (رض) چنین می دید و اینچنین با کلماتی آنرا تصریح می نمود که در قلوب بسیاری از صحابه بود، و لاکن جرأت نمی کردند تا آنرا تصریح کنند.

پس رسول الله (ص) کلمات بسیار بسیار زیاد واضحی را گفتند. گفتند: إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَلَسْتُ أَعْصِيهِ، وَهُوَ نَاصِرِي". من رسول الله هستم و از او سرکشی نمی کنم، و او نصر دهنده ای من است.

و در روایتی: "وَلَنْ يُضَيِّعَنِي أَبَدًا. و هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

یعنی در منتهای وضاحت این وحی است از رب العالمین سبحانه و تعالی. "إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ"، من رسول الله هستم. "وَلَسْتُ أَعْصِيهِ"، و از او سرکشی نمی کنم، از او سرکشی نمی کنم یعنی الله عز و جل به من امر نموده است و در این امر از او سرکشی نمی کنم.

وَهُوَ نَاصِرِي" یعنی در این کاری که شما آنرا نمی پسندید، خیر را خواهیند دید انشاءالله. "وَهُوَ نَاصِرِي". بازهم عمر بن الخطاب بعد از تمام این توضیحات و توجیهات از رسول الله (ص)، زیاد کرد و گفت: گفتم أَوَلَسْتَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي الْبَيْتَ فَنَطُوفَ بِهِ؟ آیا ما را نمی گفتید که به بیت خواهیم رفت و آنرا طواف خواهیم کرد؟ این کلمات شدیدی که عمر (رض) آنرا به رسول (ص) می گفت اندازه ای غمی را نشان می دهد که او و صحابه رضی الله عنهم در آن بودند.

و بآنهم رسول الله (ص) با سینه ای فراخ بر تمام کلمات عمر (رض) صبر نمودند، و گفتند بلی، یعنی درست است گفته بودم، لاکن توجه کنید، گفتند: أَفَأَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ؟ آیا برایت گفته بودم که

همین سال میروی؟ یعنی من برایت گفته بودم که بیت الحرام را طواف خواهیم کرد، به مکه ای مکرمه برای عمره داخل خواهیم شد انشاءالله. لاکن آیا برایت ذکر کرده بودم که آن در همین سال خواهد بود؟ پس عمر بن الخطاب گفت: نه. رسول الله (ص) با ثقه و یقین گفتند: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ" (۳) به آن خواهی آمد و در آن طواف خواهی کرد. با منتهای ثقه. بخاطریکه آن وعده ای رب العالمین سبحانه و تعالی است.

و عمر بن الخطاب به فکر ما، بعد از این کلمات بسیار زیاد واضح، باید موضوع را رها می کرد، و آن را به الله عز و جل می سپرد و به مدینه ای منوره می رفت. لاکن عمر بن الخطاب سبحان الله نزد ابوبکر صدیق رفت (رض). برایش گفت: یا أبا بکر، أليس هذا نبي الله حقًّا؟ یا ابابکر آیا براستی نبی الله نیست؟ ابوبکر گفت: بلی، واقعاً که است. گفتم: ألسنا على الحق وعدونا على الباطل؟ آیا ما برحق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیستند؟ گفت: بلی، یعنی واقعاً که هستند. گفتم: فلِمَ نُعْطِي الدنية في ديننا؟ پس چرا در دین خود پستی و حقارت را قبول کنیم؟

سبحان الله، توجه کنید، ابوبکر مرد لطیف و آرام تکان خورد وقتیکه این کلمات را شنید. چه می گوئی او عمر؟ گفت: أيها الرجل، إنه لرسول الله، وليس يعصي ربه وهو ناصره. او مرد، ایشان رسول الله هستند. و از پروردگار خود سرکشی نمی کنند، و او نصر دهنده ای ایشان است. و به کلمات توجه کنید. سبحان الله، کلمات صدیق بدون اینکه کلام رسول الله (ص) را شنیده باشد، با تمام کلمات رسول (ص) موافق بود. چیز بسیار زیاد عجیب و از عظیم ترین فضیلت های ابوبکر صدیق (رض) بود طوریکه بن حَجِر الأسقلانی (رح) در شرح صحیح بخاری می گوید. همان کلماتی را که رسول الله (ص) گفتند، صدیق (رض) هم آنر گفت. او مرد، إنه لرسول الله، وليس يعصي ربه وهو ناصره. ایشان رسول الله هستند. و از پروردگار خود سرکشی نمی کنند، و او نصر دهنده ای ایشان است.

بعداً برایش و برای همه ای أمت اسلام نصیحت بسیار مهمی رامی دهد.

گفت: فاستمسكْ بغَرْزِهِ، یعنی هر قدمی را که می بردارند (ص)، بدنبال ایشان روان باش، به سنت ایشان تمسك کن. فاستمسكْ بغَرْزِهِ، بدنبال ایشان روان باش حتی تموت، فوالله إنه على الحق. تا که بمیری، که والله ایشان بر حق هستند. گفتم: بازهم عمر (رض) طوری حرف می زند که هیچ چیزی را

نشنیده باشد. کلام را تکمیل کرد و گفت: أوَلیس کان یحدثنا أننا سنأتي البیت ونطوف به؟ آیا برای ما نمی گفتند که به بیت خواهیم رفت و در آن طواف خواهیم کرد؟ صدیق به جوابش گفت بلی، گفته بود. بعداً گفت: أفأخبرك أنك تأتیه العام؟ آیا برایت گفته بودند که امسال خواهی آمد؟ سبحان الله، همان کلمات. گفتم نه، گفت: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ، پس خواهی آمد و آنرا طواف خواهی کرد. همان کلمات سبحان الله.

صدیق بعد از انبیاء عظیم ترین بشر است (رض). و آن از کدام خالیگاهی نمی آید. آن درجه یقین بسیار بسیار عالی و ایمان کامل به الله عز و جل و به رسول کریم اش (ص) است. و این در جاهای زیادی از حیات اش ظاهر شده است. و آن از بزرگترین صفات اش بود.

## نزول سوره ای الفتح

مهم اینکه رسول الله (ص) از این موقف انتها یافتند و راه را به مدینه ای منوره تکمیل نمودند. و سبحان الله در راه شان به مدینه ای منوره و قبل از اینکه به آنجا برسند، سوره ای الفتح برایشان نازل شد. می گویند (ص): لقد أنزلت عليَّ ليلةً سورةٌ لهي أحَبُ إليَّ مما طلعت عليه الشمسُ. بالایم در شب آیه ای نازل گردید، که برایم محبوب تر از هر چیزی بود که آفتاب بر آن طلوع کرده باشد. بعداً قرائت نمودند: {إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا} هر آئینه ما حکم کردیم برای تو بفتح ظاهر (الفتح : ۱) " (٥).

همین که این سوره بالایشان نازل شد، اولین کسی را که صدا کردند عمر (رض) بود. او کسی بود که در این حادثه بیشتر از هر صحابه ای متأثر شده بود. او را ندا نمودند (ص)، و برایش قرائت نمودند طوریکه عمر بن الخطاب می گوید، سوره را بطور کامل برایش قرأت نمودند. از اول أیه تا آخر آیه. بعد از اینکه انتها یافتند عمر گفت: یا رسول الله، أوَفتح هو؟ آیا این فتح است؟ گفتند:"نعم" بلی. این فتح از رب العالمین سبحانه و تعالی است. (٦) این صلح در ذات خود فتح است از جانب الله عز و جل.

و در آخر درس انشاءالله تفصیل خواهیم داد که چرا آن به فتح مبین مسما گردیده است طوریکه الله عز و جل آنرا در کتاب کریم خود فرموده است.

رسول الله (ص) به مدینه ای منوره رسیدند، و شروع نمودند به ترتیب دادن اوراق بر حَسَب وضع نوی

که از این معاهده منتج شده بود.

## رسیدن بعض زنان مهاجر مسلمان به مدینه

و به مجرد رسیدن شان (ص) بعض زنان مسلمان از مکه ای مکرمه به مدینه ای منوره هجرت کردند. و توجه کنید که بعد از صلح این اولین آمدن مسلمانان از مکه ای مکرمه به مدینه ای منوره است. و لاکن این مسلمانان مردان نبودند، بلکه آنها زنان بودند. و بآنهم قریش سرعت نمودند و برگشت دادن مؤمنات مهاجرات را به مکه ای مکرمه طلب نمودند طوریکه معاهده می گوید.

و لاکن رسول الله (ص) برایشان ایستاد شدند و گفتند که نص معاهده آن امر را تنها برای مردان فراهم می سازد. و نص بخاری می گوید" وَ عَلَی أَلّا یأتیكَ مِنّا رجُل، و إن كانَ علی دِینِكَ إلّا رَدَتُهُ عَلَینا.

و اینکه از ما مردی نزدت نآید، در حالیکه در دین ات باشد الا اینکه او را برای ما برگردانی. لاکن زنان در قضیه داخل نبود، و الحمدلله که رسول الله (ص) در وقت نوشتن معاهده بر این امر حفاظت نمودند. لاکن همچنان می خواستند تا به مسلمان بودن این زنان اطمئنان خود را حاصل نمایند که از مکه به مدینه آمده بودند. سوره ای ممتحنه نازل گردید. و در آن تفصیل این موضوع بود. الله عز و جل فرمود: {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ} ای مسلمانان چون بیایند پیش شما زنان مسلمان هجرت کرده پس امتحان کنید ایشانرا [الممتحنة: ١٠].

فَامْتَحِنُوهُنَّ یعنی در ایمان داشتن شان خود را متأکد بسازید. آیا از مکه ای مکرمه به مدینه ای منوره از شوهران خود فرار کرده اند، یا برای طلب مردی در مدینه ای منوره آمده اند؟ یا به مدینه ای منوره برای هجرت در راه الله عز و جل و رسول کریم اش (ص) آمده اند؟

{اللهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ} خدا دانا تر است بایمان ایشان پس اگر مسلمان دانید ایشان را [الممتحنة: ١٠] بعد از این امتحان که متأکد و مطمئن شدید که آنها مومنات صادق هستند. {فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلاَ تَرْجِعُوهُنَّ إلى الْكُفَّارِ، باز نه فرستید ایشان را بسوی کافران خلاص، به کفار برگرشت داده نشوند، حتی اگر خانم های کفار مکه هم باشند، مناسب نیست که زن مؤمنه ای با مرد کافر ازدواج کند، خلاص قضیه انتها یافت. فَلاَ تَرْجِعُوهُنَّ إلى الْكُفَّارِ لاَ هُنَّ حِلٌّ

لَهُمْ وَلاَ هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ} باز نه فرستید ایشان را بسوی کافران نه این زنان حلال اند کافران را و نه آن کافران حلال اند این زنان را [الممتحنة: ١٠].

لاکن سبحان الله ببینید که بعداً در آیات چه می آید، این یك بُعد بسیار زیاد برازنده ای از تمدن و عدل مطلق است در اسلام. فرمود الله عز و جل: {وَآتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا} و بدهید بشوهران آنچه خرج کردند. [الممتحنة: ١٠] یعنی این کلام به چه معنا؟ یعنی شوهر های کافر که این خانم هایشان از مکه به مدینه ای منوره فرار نموده اند، آنها قبلاً برای این زنان خود مهر پرداخته اند. حالا این زنان به ملك مسلمان فرار نموده اند، و دیگر مناسب نیست تا خانم های کافران باشند، پس نباید مَهری را که برایشان پرداخته اند ضایع شود. پس الله عز و جل می فرماید: {وَآتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا}

یعنی اندازه مَهری را که شوهر کافر پرداخته بود، دو باره برایش بفرستید تا بتواند دوباره ازدواج کند. این امر امر عام بود که برای تمام زنان مومنه نازل گردید که از مکه ای مکرمه به مدینه ای منوره هجرت کردند، و آن حکم بعد از آن تا روز قیامت باقی ماند.

برای زن مسلمان ابداً جائز نیست که با مرد کافر ازدواج نماید. همینطور در این آیات این هم نازل شد که جائز نیست تا مرد مسلمان با زن کافره ازدواج نماید. الله عز و جل در همین آیات فرمود: {وَلاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ} و نگاه ندارید دست آویز زنانِ مسلمان را [الممتحنة: ١٠] این آیت متوجه به مردان مسلمان است. وَلاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ} [الممتحنة:١٠]

یعنی اگر زن مشرکی داشتی که قبل از نازل شدن این حکم با او ازدواج کرده بودی، باید او را طلاق بدهی و دو باره او را به اهل مشرك اش به مکه ای مکرمه بفرستی. و در وقت نازل شدن این حکم مسلمانان مؤمن زنان کافره ای خود را طلاق دادند و دو باره آنها را به مکه ای مکرمه فرستادند. و از آنها عمر بن الخطاب (رض) بود. دو زنان خود را که از کفار بودند طلاق داد و آنها را به مکه ای مکرمه فرستاد. (٧)

و طبعاً برای ما واضح می سازد که اگر ما بخواهیم یك مجتمع مسلمان خالص را بناء نمائیم نا ممکن است که یك مادر کافر اولاد خود را با معانی اسلام و عقیده ای صحیح تربیه کند. و همینطور برای یك پدر کافر هم نا ممکن است که اولاد خود را با معانی اسلام و عقیده ای سلیم و صحیح تربیه کند.

وضع در داخل مدینه ای منوره استقرار یافت. و مشرکان قضیه ای زنان مؤمنه را که از مکه ای مکرمه به مدینه ای منوره هجرت نموده بودند قبول کردند.

### قضية أبي بصير!

لاکن بعد از این ایام از مکه ای مکرمه مردی به مدینه ای منوره آمد، بخاطر الله و رسول اش هجرت نمود. مردی بنام ابو بصیر آمد (رض). و ابو بصیر از ثقیف بود. لاکن او در داخل مکه ای مکرمه بحیث هم پیمان قریش زندگی می کرد. ابو بصیر بعد از صلح حُدَیبیه یا کمی قبل از صلح حدیبیه اسلام آورد. از مکه ای مکرمه فرار کرد و به مدینه ای منوره مواصلت کرد. و از رسول الله (ص) پناهندگی خواست. طبعاً بمجردیکه از مکه خارج شد، قریش از رفتن اش خبر شدند. بسرعت دو نفر را بدنبالش نزد رسول الله (ص) فرستادند. و گفتند که این در بند معاهده داخل است. معاهده می گوید هرکسی از اهل مکه بحیث مسلمان به مدینه ای منوره بیاید بر رسول الله (ص) است تا او را دو باره بفرستند.

طبعاً این یك موقف سختی بود برای رسول الله (ص). و بآنهم رسول (ص) با همان موقفی که با آن قبلاً با ابی جَندل تعامل نمودند با ابی بصیر هم نمودند. پس ابا بصیر را با دو نفر برگشت دادند. و با وجود درد و رنجی را که احساس می کردند، قبول نمودند (ص) تا او به مکه ای مکرمه برگردد. بخاطریکه این در معاهده است.

و براستی ابو بصیر با دو نفر بر گشت و در ذي الحُلَيفة، طبعاً می دانید که ذو الحُلیفه نزدیك مدینه ای منوره است. در ذي الحُلَیفه همه ای ایشان در راه سفر برای کمی استراحت نشستند. در اینجا برای ابو بصیر امکان این پیدا شد تا شمشیر یکی از مشرکین را بگیرد، و با آن یکی از مشرکین را به قتل رسانید. مشرك دوم که در آنجا موجود بود بسیار زیاد ترسید. و شروع نمود به دویدن. بکدام طرف دوید؟ بطرف مکه؟ نه، بطرف مدینه ای منوره.

می دانست که حل و عدل را از نزد رسول الله (ص) بدست خواهد آورد. رسول الله (ص) او را از دور دیدند، گفتند: لَقَدْ رَأَى هَذَا ذُعْرًا. آن مرد از چیزی بسیار ترسیده است. وقتیکه نزد نبی (ص) رسید گفت: والله دوستم کشته شد و مرا هم می کشد. از دنبالش ابو بصیر آمد و گفت: یا نبي الله، قد والله أَوفى اللهُ ذِمَتَك، وقد رددتَني إليهم ثم أنجاني اللهُ. یا نبی الله، الله به عهد ات وفاء کرد، مرا به آنها

فرستادید بعداً الله مرا نجات داد. یعنی خلاص شما هر چه که باید می کردید کردید. به عهد وفاء نمودید، و مرا دو باره به مشرکین فرستادید، لاکن من از نزد مشرکین فرار کردم. حالا من در داخل دولت تان نیستم. من فردی از افراد مدینه ای منوره نیستم. حالا عهد بر من تطبیق نمی شود. الله به ذمه ات وفاء نمود.

وقتیکه این کلمات اش را شنیدند (ص) کلام عجیبی را گفتند. گفتند: وَيْلُ أُمِّهِ مِسْعَرَ حَرْبٍ، لَوْ كَانَ لَهُ أَحَدٌ. این کلام به چه معنا؟ طبعاً کلمه ای (وَيْلُ أُمِّهِ) در وقت مدح کردن گفته می شود. یعنی این مرد کار بزرگی را کرده است. کسی خیال این را کرده نمی توانست که چنین فعلی را انجام بدهد. وَيْلُ أُمِّهِ مِسْعَرَ حَرْبٍ. یعنی اینکار جنگ را در منطقه شعلور می کند، لاکن اگر کسی می بود که در این کار همرایش شرکت می کرد. در این اشاره واضحی برای ابی بصیر است که از مستضعفینی که همرایت هستند کمك و استعانت بخواه. به تنهائی نمی توانی که کاری کنی. لاکن قوت را اگر با مسلمانان یکجا کنی یك چیزی کرده می توانی.

و با آنهم رسول الله (ص) نگذاشتند ابا بصیر به مدینه ای منوره داخل شود. و او را دوباره فرستادند.

ابو بصیر به خارج مدینه ای منوره بطرف راه قوافل مکه ای مکرمه که روانه بسوی شام بود رفت. و هر قافله ایکه می آمد بر آن تعرض می کرد و هر کسی را که می توانست می کشت و از غنائم آن هر چه را که می توانست می گرفت.

کمی بعد مسلمانان مستضعفین در مدینه ای منوره و دیگر جا ها از جای ابا بصیر خبر شدند. هر کسی که مسلمان می شد، از مکه ای مکرمه فرار می کرد و نزد ابو بصیر می آمد. و ابو بصیر عِصاره یعنی دسته ای از مردان را تشکیل داد که بالای قوافل مکی تعرض می کردند. پس بحران بزرگی برای مکه بمیان آمد. بعد از آن چه شد تصور کنید! اهل مکه بسرعت نزد رسول الله (ص) آمدند و از ایشان خواهش کردند تا ابو بصیر را به مدینه ای منوره اجازه بدهند و این بند از صلح حُدَيبيه الغاء شود. و مسلمانان مکه را قبول کنند و آنها را دو باره نزد شان بر نگردانند. و با این، بندی که نزد صحابه یك مشکلی بود سبحان الله، ایام کمی از صلح حدیبیه نگذشته بود تا این بند از معاهده امحاء گردید. و معاهده بکلی به فائده ای مسلمانان شد. و فتح مبین حقیقی برای مسلمانان شد (٨).

.( ١: البخاري: كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط (2581

٢-.(البخاري: كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط (2581 :

.٣- (البخاري: كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط (2581 :

٤.(البخاري: كتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط (2581 :

٥.(البخاري: كتاب التفسير، باب تفسير سورة الفتح (4553 :

٦.(البخاري: أبواب الجزية والموادعة، باب إثم من عاهد ثم غدر (3011 :

٧ابن كثير: تفسير القرآن العظيم، تحقيق سامي محمد سلامة، دار طيبة للنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، 1420هـ- 1999م، : 353/7.

٨-.ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص324 :

## درس های قابل استفاده از صلح حدیبیه

بیائید به معاهده ای صلح حدیبیه چند روز بعد از واقعه ای آن نظر بیاندازیم.

بیائید به خیری ببینیم که آنرا بدنبال داشت. و براستی صادق ترین تصویر آن، و با فضیلت ترین تعبیر آنست که رب العالمین سبحانه و تعالی آنرا برایش انتخاب نمود. { إِنَّافَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا} [الفتح: ١] این فتح مبین به چیز های زیادی دلالت می کند. ده چیز آنرا برایتان ذکر می کنم.

اولاً: وضوح ایمان صحابه رضی الله عنهم.

و کافیست که الله عز و جل در باره‌ء ایشان قرأنی را نازل فرمود. فرمود سبحانه و تعالی: {هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا} اوست آنکه فرود آورد اطمینان را در دل های مسلمانان تا زیاده شود ایمان ایشان با ایمان سابق ایشان. و خدای راست لشکر های آسمان ها و زمین و هست خدا دانای با حکمت [الفتح: ٤].

سبحان الله، پس الله سبحانه و تعالی در ایمان شان و زیاد شدن ایمان شان بعد از این حادثه ای عظیم صلح حدیبیه شهادت داد.

چیز دوم: و همزمان از مهم ترین امور، و از عظیم ترین ثمر های صلح حدیبیه، و آن اعتراف قریش بر مسلمین بحیث یك قدرت و دولتی بود که با آن معاهده می بندد. این اعتراف از قریش آمد، از

بزرگترین قبیله ای عربی. آن میلاد رسمی دولت اسلام تعبیر می شود. میلاد رسمی دولت اسلامی در جزیره ای عربی صلح حدیبیه بود. و بعد از این اعتراف از قریش اکثر قبائل در منطقه به مسلمین اعتراف نمودند. بلکه ممالك عالم شروع نمودند به اعتراف نمودن مسلمین بحیث یك دولت. این واقعاً از بزرگترین ثمر های صلح حدیبیه بود. و تمام آثاری که بعد از آن خواهد آمد، از نتیجه ای همین بود که مسلمین دولت حقیقی شده اند که در منطقه بران اعتراف می شود. پس این امر دوم بود.

امر سوم: انتشار اسلام در جزیره عربی

سوم فتح مبین در انتشار اسلام در جزیره ای عربی بود. توجه کنید، کسانیکه در این دو سال بعد از صلح حدیبیه و تا فتح مکه، از سال ششم یا اواخر سال ششم تا اواخر سال هشتم هجری مسلمان شدند، بیشتر بود از کسانی که در خلال نزده سال کامل دعوت مسلمان شده بودند.

دعوت اسلامی سیزده سال را در مکه ای مکرمه در بر گرفت. و شش سال بعد از آن در مدینه ای منوره تا که صلح حدیبیه آمد؛ پس کسانی که در نزده سال گذشته مسلمان شده بودند، تعداد شان از سه هزار تجاوز نمی کرد.

و بعد از سنه ای ششم هجری یا اواخر سنه ای ششم هجری تا فتح مکه، در حوالی دو سال بس، هفت هزار نفر اسلام آورند. رسول الله (ص) با لشکر خود به مکه ای مکرمه داخل شدند در حالیکه ده هزار جنگجویان بودند. غیر از زنان و اطفالی که همرایشان بودند. و در صلح حدیبیه هزار و چهار صد نفر بودند. و با تمام اعضای خانواده ای شان سه هزار نفر بودند. ببینید به بزرگی فتح مبین. در دو سال بس، تعداد به ده هزار جنگجو رسید. آن براستی فتح مبین بود.

چیز چهارم: عودت مهاجرین حبشه به مدینه ای منوره.

بعد از صلح حدیبیه فوراً، رسول الله بر استقرار اوضاع در داخل مدینه ای منوره اطمئنان پیدا نمودند. پس نزد مسلمانان در حبشه ارسال نمودند. توجه کنید، مسلمانان در سال ششم بعثت نبوی به حبشه هجرت کرده بودند. و در حبشه برای هفت سال کامل تا به هجرت باقی ماندند. و شش سال کامل دیگر در ایام مدینه ای منوره مهاجر بودند. یعنی سیزده سال کامل در داخل حبشه رسول الله (ص) برایشان ارسال نکرده بودند. لاکن بعد از صلح حدیبیه فوراً، دریافتند (ص) که فرصت آن مساعد شده است تا از جهد و توانائی مسلمانان در حبشه مستفید شوند. پس عَمرو بن أُمَیّه الضُمَری

(رض) را نزد شان فرستادند. و براستی فوراً آمدند و نزد رسول الله (ص) مواصلت کردند در حالیکه ایشان در فتح نمودن خیبر بودند طوریکه آنرا در دروس آینده بیان خواهیم نمود انشاءالله.

پس چیز چهارم قدرت مسلمانان را در مدینه ای منوره، قدرت مسلمانانی که در حبشه بودند ازدیاد بخشید بعد از اینکه برای سیزده سال از رسول الله (ص) دور بودند.

چیز پنجم: آمدن مسلمانان از قبائل مختلف دیگر

چیز پنجم آمدن مسلمانان از قبائل مختلف دیگر بود. یعنی مسلمانان یمن شروع نمودند به آمدن به مدینه ای منوره. مسلمانان بنی حنیفه، مسلمانان بنی کَلِب، بنی این و بنی آن، مسلمانان تمام قبائل عرب شروع کردند به آمدن به مدینه ای منوره.

تا به این لحظه، رسول (ص) مسلمانان را امر نموده بودند تا در قبیله های خود باشند، و به مدینه ای منوره نآیند. بخاطریکه آنها از ناحیه ای دعوت را در قبیله هایشان پیش می بردند، و از ناحیه ای دیگر و آن مهمتر بود، وضع در داخل مدینه ای منوره مستقِر نبود. اما حالا بعد از صلح حدیبیه، خلاص زمین برای مسلمانان فراخ شد. پس قدرت مسلمانان بعد از این صلح بسیار زیاد شد.

ششم: قبائل زیادی بعد از صلح حدیبیه با رسول الله (ص) معاهده نمودند. این قبائل قبل از صلح حدیبه جرأت نمی کردند. و اولین این قبائل طوریکه ذکر نمودیم قبیله ای خُزاعه بودند. و بعد از آن قبائل شروع نمودند به فرستادن نمایندگان به مدینه ای منوره.

چیز هفتم: بسیار خطیر و بسیار عجیب، و درس کاملی را برایش اختصاص خواهیم داد انشاءالله. و آن شروع مراسلات نبوی از رسول الله (ص) به عموم زعماء و رهبران جهان بود. به کِسرای فارس ارسال نمودند، و به قیصر روم ارسال نمودند، و به زعمای عرب در هر جای ارسال نمودند و آنها را به اسلام دعوت نمودند. آنها را به دخول در این دین جدید دعوت نمودند.

قبل از صلح حدیبیه، رسول الله (ص) پیغام واحدی را هم به زعمای عالم ارسال نکرده بودند. لاکن واضح است که در راه دعوت تغییر بزرگی بوجود آمد و بعد از صلح حدیبیه دعوت اسلام به أوج خود رسید. سبحان الله این چه فتحی بود! واقعاً فتح مبین بود. و پیغام ها منتشر شد، و مجموعه ای اول پیغام ها هفت پیغام به بزرگترین زعمای آنوقت بود. و در درس آینده به تفصیل آن خواهیم آمد انشاءالله.

## هشتم: صنادید و زعمای مکه بار دیگر در باره ای اسلام فکر کردند

هشتم اینکه صنادید و زعمای مکه بار دیگر بصورت جدی در باره ای اسلام فکر کردند. و از اوائلی که بعد از صلح حدیبیه اسلام آوردند، سه نفر از عظیم ترین قائد های مکه بودند. و بعد از آن از عظیم ترین قائد های مسلمین شدند. آنها خالد بن الولید (رض)، عَمرو بن العاص (رض)، و عثمان بن ابی طلحه (رض) بودند.

طبعاً خالد بن الولید، اضافه ای بزرگی در قوت مسلمانان شد. و خالد بن الولید تقریباً بیست سال در کفر باقی مانده بود. برای بیست سال با اسلام و مسلمین محاربه می کرد. حالا بعد از صلح حدیبیه، خالد بن ولید بطور جدی در امر اسلام فکر کرد. و در تفصیل قصه ای اسلام اش در دروس آینده خواهیم رسید انشاءالله .خالد بن ولید اسلام آورد و جُهد خود را با مسلمین ضمیمه کرد. و ببینید که بر دستانش چه فتوحاتی صورت می گیرد. و بعد از اسلام آوردن اش چه نصری را الله عز و جل بالایش و بالای مؤمنان نازل می کند. تصور کنید اندازه ای افزایشی را که (رض) بعد از اسلام اش در قدرت مسلمین افزود.

و همینطور عَمرو بن العاص (رض). و فکر کنید که فلسطین بطور کامل آن، و مصر بطور کامل آن بر دستان عَمرو بن العاص فتح گردید، رضی الله عنه و رضی الله عن الصحابة اجمعین. پس قهرمانان قریش از مکه ای مکرمه متوجه مدینه ای منوره شدند. واقعاً که فتح مبین بود.

امر نهم: رسول الله (ص) برای یهود فارغ شدند. قضیه ای خیبر ذهن رسول الله (ص) را مشغول نگه می داشت. لاکن با وجود جنگ ها و اختلافات مداوم بین ایشان و بین قریش توان این را نداشتند تا با قدرت و لشکر خود بطرف آنها بروند. بعد از صلح حدیبیه، (ص) جانب قریش را بر أمن نمودند. و از اینرو بطرف خیبر رفتند طوریکه در دروس آینده آن را بیان خواهیم نمود انشاءالله.

امر دهم و اخیر در این تحلیل و بسیار زیاد مهم، شکست روانی طاقت فرسای قریش بود، که بعداً آنها را از نگاه روانی آماده ساخت تا بصورت تام به رسول الله (ص) تسلیم شوند. بدایت های تفکر نمودن قریشی ها برای تسلیم شدن به رسول الله (ص) و باز نمودن دروازه ای مکه در اینجا، در صلح

حديبيه بود. اين امر دهم و اخير بود. (فتلك عشرة كاملة) پس آن بود ده امر كامل.

## دروس قابل استفاده از صلح حديبيه

خوب، بعد از همه اين خير، همه اين آثار حميده، كه آنرا در صلح حديبيه ديديم، بايد وقفه اى بگيريم. در حقيقت تحليل صلح حديبيه از ما به وقفات بسيار زيادى احتياج دارد. لاكن امروز با سه وقفات بسيار مهمى اكتفأ مى كنيم.

اولاً، آيا صحابه تمام اين خير و فوائدى را در اين ده آثارى كه ذكر نموديم يا در غير آن و غير آن مى ديدند؟ جواب اينست كه نه نمى ديدند، صحابه تمام اين را نمى ديدند. به دليل آنچه را كه از آنها و خصوصاً آنچه را كه از عمر بن الخطاب (رض) ديديم. لاكن اين شريعت است. چيزيكه در صلح حديبيه اتفاق افتاد شريعت بود. به دليل قول رسول الله (ص): "إنه ربي ولن يضيعني أبدًا" او رب من است و هرگز مرا ضايع نخواهد كرد (١).

پس آن شرعى بود، و بآنهم صحابه رضى الله عنهم در آنوقت خير اين نقطه اى شرعى را نمى ديدند. آن طبعاً امر عجيبى بود. اگر صحابه را ملامت كنيم كه يكبار در حيات شان در آن واقع شدند، پس بايد اعتراف كنيم، كه ما به تكرار در آن واقع شده ايم. براستى، چند بار حكم شرع را در قضاياى بسيار زياد شنيده ايم، در حاليكه حكم مستقيم و واضح بوده است و لاكن ما رأى خود را مقدم شمرده ايم!!

در بعضى اوقات مى بينيم كه پدر و مادر دختر خود را براى علتى بدون حجاب مى گذارند كه در ذهن شان ممكن در أثر اينكار برايش شوهر پيدا شود. و اگر حجاب داشته باشد، به اعتقاد شان آن ازدواج اش را به تأخير مى اندازد. پس برايش مى گويند كه بدون حجاب گردش نمايد. مخالفت صريح با شرع، خير را در غير از آن مى بينند. رأى خود را مقدم مى شمارند، و حكم شرع را در اين جزئيت از زندگى خود لغو مى كنند.

استثمارگر (يعنى بهر بردار) بزرگى را مى بينيم كه با سود قرض مى گيرد تا پروژه اى بزرگى را به كار بياندازد. و در ذهن اش براى اينكار يك مليون علت موجود است. و حكم شرعى را كاملاً مى داند.

و به نظر اش در جستجوی خیر است، و فکر می کند که در این جزئیت خیر در مخالفت کردن با شرع است.

می بینیم که دولتی یا مملکتی شراب می فروشد تا سیاحت را رونق بدهد. حکمرانی را می بینیم که موالات (یعنی هواخواهی) مملکت قوی را می کند اگر چه که با اسلام دشمنی هم داشته باشد. بخاطریکه او طوری می بیند که آن به فائده ای زندگی مردم است. خیر را در حکم شرع نمی بیند.

این قضایاء را در حیات خود بسیار زیاد مشاهده می نمائیم. ما آنرا برای طلب دنیا می کنیم ، و نه برای طلب آخرت.

اما خطای صحابه در قضیه ای صلح حدیبیه، هرگز طلب دنیا نبود. و لاکن آنرا نمودند، برای طلب آخرت. در چیزی که صحابه رضی الله عنهم اجمعین روز حدیبیه امید آنرا داشتند، هیچ مصلحت دنیوی نبود. می خواستند برای ادا نمودن عبادتی به مکه داخل شوند. برای ادای عمره. نه برای تجارت داخل می شدند، نه بخاطر جنگ داخل می شدند، و نه بخاطر هیچ مصلحتی دنیوی داخل می شدند.

بخاطر ادای عمره داخل می شدند. بعداً به مدینه ای منوره بر می گشتند. و اگر منع کرده می شدند، می جنگیدند. و جنگ بسیار زیاد خطر ناك می بود بخاطریکه آنها سلاح سربازان را نداشتند پس در معرض مرگ قرار می گرفتند. و بآنهم آنرا قبول کرده بودند. یعنی وقتیکه مخالف حکم شرع به رأیی اعتراض نمودند، به آن اعتراض نه نمودند مگر برای طلب آخرت و نه برای طلب دنیا. و اگر طلاب دنیا می بودند، بخاطر حفاظت جان خود برگشتن را ترجیح می دادند.

پس ما از صلح حدیبیه بعد از پنداشتن خیر فراوان که از آن منتج شد که در باره اش کمی قبل صحبت نمودیم، طوری مستفید می شویم که به شرعیت الله عز و جل راضی باشیم. و نمی گویم که شرع الله عز و جل را قبول کنیم، و لاکن به شرع الله عز و جل راضی باشیم. و فرق اش بسیار بزرگ است. با حب و قناعت راضی باشیم. چون حتی اگر چشمان ما آن خیر را نبیند، باید یقین داشته باشیم که در آن خیر است. شاید امروز آنرا ببینیم، شاید فردا آنرا ببینیم، یا شاید بعد از یك سال یا دو سال یا بیشتر از آن آنرا ببینیم. یا ممکن بمیریم قبل از اینکه آنرا ببینیم. لاکن به تأکید که در آن خیری است.

الله عز و جل فرموده است: {وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ} و شاید که نا خوش دارید چیزی را حال آنکه وی بهتر باشد شما را [البقرة: ٢١٦].

و همچنان فرموده است عز و جل: {فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا} پس شاید که نا پسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا در آن چیز خیر بسیار [النساء: ١٩]. ما باید بخواهیم به درجه ای تسلیم بودن کامل به رب العالمین سبحانه و تعالی برسیم. الله عز و جل در کتاب کریم خود فرموده است: {فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ. پس قسم به پروردگار تو که ایشان مسلمان نه باشند تا آنکه حاکم کنند ترا در اختلافی که واقع شد میان ایشان باز نیابند در دلهای خویش تنگی از آنچه حکم فرمودی (و بعداً) وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا} و قبول کنند با انقیاد [النساء: ٦٥].

معنای درجه ای تسلیم رضای کامل به حکم الله عز و جل است. و یقین کامل و مثبت داشته باشیم که خیر در چیزی است که الله عز و جل آنرا برایما انتخاب نموده است.

و صحابه سبحان الله از درس حدیبیه آموختند. صحابه خیری را دیدند که بعد از صلح حدیبیه حاصل شد، در حالیکه در وقت صلح آن خیر را نمی دیدند. در موقف ابو جندل جز از شر چیزی را نمی دیدند. از اینرو عمر بن الخطاب فهمید که اشتباه نموده است. و بسیار زیاد اشتباه نموده است. و بقدر توانائی بعد از آن کوشش نمود تا کفاره ای آن اشتباه خود را کند، که در روز حدیبیه اتفاق افتاده بود.

می گوید (رض):"فعملتُ لذلك أعمالاً". یعنی اعمالی خیر بسیار زیادی را برای تکفیر آن امر انجام دادم. و می گوید: "فما زلت أتصدق وأصلي وأصوم وأُعتِق؛ مخافة كلامي الذي تكلمت به يوم الحديبية حتى رجوت أن يكون خيراً".

و تا بحال صدقه می دهم و نماز می خوانم و روزه می گیرم؛ بخاطر خوف کلامی که آنرا در روز حدیبیه گفته بودم تا اینکه امید کردم که خیر خواهد بود. و تنها نفهمید که اشتباه کرده بود و بس، نه. بلکه در تمام حیات خود از درس آن استفاده کرد.

ببینید که در تعلیم دادن برای مسلمانان چه می گوید، می گفت رضي الله عنه: "أيها الناس، اتهموا الرأي على الدين" (٣). رأی را بر دین متهم کنید. آیا می بینید که چه کلام زیبائی است؟

" اتهموا الرأي على الدين" فقد يكون لك رأيٌ في قضية من القضايا تشعر أنه أفضل من الحكم الشرعي في هذه القضية، فاتهمْ رأيك وقدِّمْ حكم الشرع".

رأی را بر دین متهم کنید، شاید در قضیه ای از قضایا رأیی نزدت باشد که احساس کنی آن بهتر است از حکم شرعی، پس رأیت را متهم کن و حکم شرع را مقدم بشمار.

سبحان الله این در اذهان بسیار مردم می آید. رأیت را متهم کن، هر اندازه ایکه در تخیل ات قانع کننده باشد، رأیت را متهم کن و حکم شرع را مقدم بشمار.

بعداً می گوید (رض): فلقد رأيتُني أردُّ أمرَ رسول الله (ص) برأيٍ اجتهاداً، فوالله ما آلو عن الحق.

من دیدم که بر امر رسول الله (ص) بخاطر رأی اجتهادی خود ایراد گرفتم، در حالیکه در جستجوی حق بودم مگر والله من خطا نمودم و حکم شرع درست بود. " و ذلك يومُ ابي جَندَل" و آن روز ابی جَندَل بود طوریکه عمر (رض) می گوید.

همین کلام را سهل بن حُنَیف (رض) هم می گوید. او هم در این موقف حاضر بود. می گوید: رأی تان را متهم کنید. (برای مسلمانان می گوید.) رأی تان را متهم کنید. در روز ابی جندل دیدم که اگر می توانستم امر رسول الله (ص) را رد کنم، آنرا رد می کردم. یعنی اگر آن موضوع صلح را رد کرده می توانستم، رد می کردم. و بآنهم او بعداً مسلمانان را در نکردن این کار نصیحت می کند بعد از اینکه خیر صلح حدیبیه را دید. گفت رأی تان را متهم کنید، تا آخر کلام.

پس این درس در غایت اهمیت است. و شاید هم مطلقاً بزرگترین همه دروس حدیبیه باشد. و آن اینکه تماماً تماماً یقین داشته باشیم که شرع الله عز و جل برای ما خیر است، در دنیای ما و در آخرت ما. پس این درس بسیار زیاد مهم و وقفه ای بسیار زیاد مهم بود.

## دوم: ثقه و اعتبار داشتن در قیادت

وقفه ای دوم و بسیار مهم ثقه و اعتبار داشتن بر قیادت است. احیاناً قیادت تصمیم های را اخذ می کند که سربازان ابعاد کامل آنرا نمی دانند. بسیاری اوقات رؤیه یا بینش در نزد قیادت بسیار بلند می باشد، صورت را بطور بزرگتر می بینند. تحلیل امور بصورت عمیق تر می باشد. ممکن قیادت به اموری ترقی کند که سربازان آنرا دیده نتوانند. در باره ای مصالحی فکر کند که عسکر آنرا دیده نتواند. شاید از مفاسدی اجتناب نماید که عسکر آنرا دیده نتواند.

قیادت حکیمانه قیادتیست که آرمان های مطلوب و واقعیت ادا نمودن آنرا با هم یکجا نماید. بین وسائل تغییر منگَر توازن بیاورد. معنای تدرج در تغییر را بداند. قدر حجم مکاسب و خسائر را بداند. تمام این ابعاد را شاید یك عسکر احساساتی با ذوق و شوق، یا یك مسلمان تند نَفَس که فکر می کند اسلام در بین یك شبانه روز متمکن خواهد شد نمی بیند.

قیادتی که تمام این امور را درك می کند، تصامیمی را اتخاذ می کند که عسکر آنرا خنثی کننده ای آرزو ها می بیند. یا آنرا مأیوس کننده می بیند. یا آنرا خطای سیاسی می بیند. و حتی ممکن آنرا مخالفت شرعی خواهد دانست. تمام این همه وهمی بوده می تواند که صحتی در آن نباشد.

رسول الله (ص) دو باره فرستادن مسلمانانی را که از مکه به مدینه می آمدند با مشکلات آن قبول نمودند. بلی آن مشکلات مشکلات حقیقی بود. چرا آنرا قبول کردند؟ بخاطریکه ایشان به مصالح جمعی و مفاسد جمعی نظر انداختند. پس دریافتند که مصالح بسیار زیاد بیشتر است از مفاسد. با وجود اقرار داشتن تام که آن امر یك مفسده بود، امر برگشت دادن مسلمانان به مکه، در آن امر مفسده بود، لاکن مصالح بلند تر بود.

و ایشان حالا نمی توانند مفسده را منع کنند. پس آنرا قبول نمودند. آیا مصالح زیادی را که همرایش بعضی مفاسد هم بود، انتخاب می نمودند؟ یا بعضی مفاسد را دفع می نمودند، ولی مصالح زیادی را از دست می دادند. امر نزد شان واضح بود.

شکی نیست که امر به حکمت احتیاج دارد. و امر به زهد و ورع احتیاج دارد. و به علم احتیاج دارد. و موفق کسی می باشد که الله عز و جل او را توفیق بدهد.

رسول (ص) قبل از آن اموری را قبول نمودند که مورد پسند شان نبود، بلکه بکلی از آن بیزار بودند. و لاکن واقعیت ایشان را وادار نمود. و جوانان احساساتی قبلاً آنرا قبول نمی کردند. بعداً معلوم شد که خیر در تصمیم ایشان بود (ص).

یعنی مثلاً رسول الله (ص) در دوره ای مکه، مفکوره ای عدم عکس العمل نشان دادن را در مقابل کسانی که مسلمانان را آزار می دادند و عذاب می کردند، بلکه آنها را قتل می کردند قبول نموده بودند. آن یك حکم شرعی بود. عموم صحابه در آنوقت آنرا قبول نموده بودند. لاکن بعضی صحابه ای احساساتی آنرا قبول نکردند. می گفتند چرا بخاطر دین حقارت را قبول کنیم. و چرا جواب

مشرکین را نمی دهیم. و چرا این و آن؟ بعداً خیر برای ما در تصمیم شرع و حکم شرع ظاهر شد. این چیزیست که آنرا فقه مرحله مسما نموده بودیم. فقه موازنه ها.

و همینطور یهود هم در اول عهد مدینه با مسلمانان بسیار زیاد تعدی کردند. کار هائی را کردند که ممکن بود تفسیر شود که آن نقض معاهده است. و با آنهم رسول الله (ص) بقدر توانائی صبر نمودند. و آن به سبب ضعف نبود، و نه هم برای تفریط. و لاکن فقه مرحله و فقه موازنات بود. و در صلح حدیبیه هم همینطور، و در مواقف بسیار زیادی در سیرت نبوی همینطور عمل نمودند.

بلکه مبالغه نخواهیم کرد اگر بگوئیم که تقریباً ناممکن است که تصمیمی را پیدا کنیم که از داشتن جانب منفی خالی باشد. قضیه قضیه ای موازنات است. حتیٰ در مثال ها مردم می گویند که شرینی بدون تلخی نیست. همیشه مشکلی موجود می باشد. و بآنهم موازنه بین مصالح و مفاسد، چیزی است که از تصمیمی بر تصمیم دیگر حکم می کند.

کلام بسیار زیبائی از عمرو بن العاص (رض) موجود است. و او بر حکمت مشهور است. گفته است" حکمت این نیست که فرق بین شر و خیر یا فرق بین حلال و حرام را بدانی، و لاکن حکمت این است که کدام یکی از دو منفعت ها عالی تر است، و کدام یکی از دو ضرر ها بزرگتر است. این حکمت است.

مهم اینکه در این مقام بدانی که برای اینکه قیام کنی و سیادت و تمکین را بدست بیاوری، باید تصامیمی را اتخاذ کنی که در ظاهرش برای مسلمانان دردناك معلوم شود. و شاید برای یك ناظر در آن مخالفات شرعی وجود داشته باشد. لاکن مُدَقِق و محلل و دانشمند به مواقف امور، در خواهد یافت که آن عین شرع است؛ بخاطریکه آن خفیف تر دو ضرر است.

معنایش این نیست که ضرری وجود ندارد. نه ضرر است و لاکن درین موقف چون خیفف تر دو ضرر است. پس شرعاً قبول می شود. و مخالفت شمرده نمی شود. و باید همه سربازان تمام این ابعاد را درك نمایند. و عذر قیادت را بپذیرند. و نصیحت و ارشاد را برایش با ادب پیشنهاد کند. و امر و توجیه را از او قبول نماید. و تمام این همه هرگز ممکن نمی شود مگر با داشتن ثقه و اعتبار کامل بالای قیادت، و ادراك کامل بار ثقیل که بر شانه های قائد انداخته شده است.

و بدون این ارتباط محکم و اعتبار بین قیادت و عساکرش، ممکن نیست که جماعتی یا امتی قیام کند.

پس این نقطه ای دوم بسیار زیاد مهم بود. و آن اینکه در قیادت ثقه ای وافر موجود باشد. و عساکر درك کنند که قائد شاید از اموری انتخاب خواهد کرد که ممکن عساکر اش را غمگین بسازد. و بخاطری آنرا انتخاب نموده است که آن خفیف تر دو ضرر است. و او این امر را بخاطر این انتخاب نکرده است که به ذات خود ضرر رغبت دارد، یا تنازل می کند یا تفریط می کند. پس لازم است این قاعده را خوب بفهمیم.

نقطه ای سوم و اخیر در تعلیق این حادثه، که آنهم بسیار مهم است، اینست که اگر از سربازان می خواهیم که عذر قائد را در گرفتن تصامیم اش قبول کنند، و در انتخاب قائد اعتبار داشته باشند، در عین زمان از قائد هم طلب می نمائیم تا در ظهور بعض علامات غضب یا عدم رضایت در هنگام گرفتن بعضی تصامیم غیر قابل فهم مردم عام، از سربازان هم عذر بخواهد. و قیادت حالت روانی را که سربازان در آن هستند بداند. و بعضی خطاهایشان را قبول کند. و احیاناً خطأ بسیار بزرگ می باشد. مانعی ندارد، و لاکن ببین که این خطاء در چه شرایطی می باشد. و از که سر می زند.

و بهترین مثال در این موضوع در صلح حدیبیه آنچه بود که ما از رسول ما در تعامل شان با صحابه دیدیم (ص). و خصوصاً با عمر بن الخطاب (رض) که در مجادله با رسول الله (ص) بیشتر از یکبار اصرار ورزید. و با آنهم رسول الله (ص) او را با وجود کثرت اعتراضات اش تعنیف نه نمودند. نگفتند این کلام ات با من فایده ندارد. این سخنان ات با این طریقه با یك زعیم یا با رسول مناسب نیست (ص). چرا چنین نمودند (ص)؟ بخاطریکه عذر اش را می دانستند. و موقف اش را قدر می نمودند. و تاریخ اش را می دانستند. و واقعیت را می دانستند. و آن خطاء را اگر چه بزرگ بود با نور سیرت زیبا اش (رض) مقایسه می کردند.

سیرت عمر همه اش قربانی هاست، همه اش طاعت است، همه اش جهاد في سبیل الله است. همه اش بذل و عطاء است. حتیٰ ما در یافتیم سبحان الله، بعد از نزول سوره ای فتح، که برای عمر (رض) ارسال نمودند تا قلب اش را اطمئنان بدهند. برایش سوره ای فتح را بطور کامل آن قرائت نمودند. و تا اینکه برایش بگویند که تصمیم صلح تصمیم درست تر است. و وقتیکه عمر (رض) پرسید أفتحٌ هوَ؟ آیا این یك فتح است؟ رسول الله (ص) تنها به گفته ای خویش "نعم" (٥) یعنی بلی اکتفا نمودند.

به خطایش او را تذکر ندادند. و نه برایش گفتند که درست نیست که اینطور و آنطور کنی. یا نباید

اینرا و آنرا می گفتی. و حتیٰ بعد از مظاهر خوبی های صلح حدیبیه از رسول الله (ص) نشنیدیم که عمر (رض) را استدعا کنند و برایش بگویند که آیا برایت نگفتم که این بهتر است، آیا این را و آنرا دیدی؟ این کلمات را برایش نگفتند. موقف زود گذری از عمر (رض) بود. رسول الله (ص) آنرا با سینه ای فراخ درك نمودند. و خطایش را قبول نمودند؛ بخاطریکه ظروفی را که در آن خطاء رخ داده بود قدر اش را می دانستند. و رسول (ص) با عمر و دیگر اصحاب ایشان با تمام رحمت رحیم بودند. و دوستی شان را برای اسلام با تمام تقدیر قدر می کردند. آن واقعاً که یك قیادت رشیدی بود.

خلاصه ای امر، اینکه امت کامیاب حقاً أمتی است که عسکر در آن احساس نماید که او به قائد بسیار بسیار زیاد نزدیك است. او را دوست دارند، و قدر اش را می کنند، و اطاعت اش را می کنند، و بالایش تماماً اعتبار دارند. و قائد هم همینطور احساس کند که او بسیار بسیار زیاد با عساکر خود نزدیك است. آنها را دوست دارد و قدر آنها را می کند و بالایشان ثقه و اعتبار دارد. و این ثقه و اعتبار متبادله و بخشش متبادل و محبت متبادله از قوی ترین اسبابی است که أُمم با آن قیام می کنند.

و نسأل اللهَ أن يُعِزَ الإسلامَ و المسلمين، و أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه، فستذكرون ما أقولُ لكم و أُفَوِضُ امري الى الله، إن اللهَ خبيرٌ بالعباد، و جزاكم الله خيراً و السلام عليكم و رحمة الله و بركاة.

---

[١] البخاري: أبواب الجزية والموادعة، باب إثم من عاهد ثم غدر (3011

[٢] المباركفوري: الرحيق المختوم ص302.

[٣] الهيثمي: مجمع الزوائد، دار الفكر، بيروت، 1412هـ، رقم الحديث (10183)، وقال الهيثمي: رواه البزار ورجاله رجال الصحيح. المتقي الهندي: كنز العمال، مؤسسة الرسالة، بيروت، 1989م، رقم الحديث (1627).

[٤] البخاري: أبواب الجزية والموادعة، باب إثم من عاهد ثم غدر (3010). مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب صلح الحديبية في الحديبية (1785